

ویژه نامه



یادداشت **حسن رضایی**

آمد و مثل قرارهای بعدی...

سالمهاست که با اسم استاد صغیری آشنایم؛ و حضورش به واسطه هنرش که روزگاری در کشور و جهان هنگامه ایی به پا کرد،سایه سار تئاتر ایران و بوشهر بوده است.اما همه اینها با فاصله و به نقل و نوشتار دیگران بوده است.به عنوان یک نویسنده و کارگردان تئاتر برای اولین بار در سال ۱۳۹۱ فرصتی دست داد تا از نزدیک با او روبرو شوم.زمانی که به همراه یار تئاتریم محسن خان حلوایی مشغول آماده سازی نمایش ایرانی«مجلس سور و سوگ»بودیم کمی با دلهره چون استاد را به واسطه کارهای بومی و آئینی میشناختم و شاید در ذهنمان این اشتباه حک شده بود که اصولا با اینگونه تئاتر ارتباطی نگیرد
آمد و مثل قرارهای بعدی که برای نمایشهای سالهای بعدمان هم آمد اورا از نزدیک گرم و صمیمی یافتم و با وجود کهولت سن وقتی در پایان اجرا لب ب سخن گشود اورا تیزبین و نکته سنج و کاملا آگاه و مسلط در زمینه نمایش های ایرانی دیدم. همه مان چه آنروز و چه بعدها بخاطر نکته هایش و توجه اش به اصولی که بارها از چشم اهل فن تئاتر مورد غفلت قرار گرفته شگفت زده شدیم و می شویم.حضورش برایم در این سالها درس کارگردانی گران قدری بوده که امیدوارم تا سالها ادامه داشته باشدو سایه اش بر سر اهالی تئاتر مستدام باد.

درباره رفاقت با نجف دریابندری و شخصیت او

**چون حرف از آقای دریابندری شد می خواهم بپرسم. شما به ادبیات و زبان عربی و ترجمه به خوبی اشراف دارید، در بحث ترجمه نظرات مختلفی وجود دارد، وفاداری به متن یک بخش است و از آن طرف اگر یک شاعر مثل آقای شاملو شعری را ترجمه کند یا یک درام‌نویس یک درام را ترجمه کند و آن را از آن خودش کند، دو نظریه وجود دارد یکی اینکه با توجه به فیلترهای خودش یک اثر جدید خلق کند یا اینکه به متن وفادار بماند. نظر خود شما در مورد ترجمه چیست؟یعنی نظر شما این است که مترجم به عنوان یک آرتیست اثر را از فیلتر خود بگذراند و اثر جدیدی خلق کند یا اینکه نه، اصل اثر را واژه به واژه نقل کند؟ مثلا مترجم‌هایی مثل احمد کامیابی‌مسک، فروغ می‌شوی هر کدام برای خود رسماًخطب دارند و اثری را ویژه خود خلق می‌کنند، ولی میر مجید عمرانی کاملا مکانیکی یا خیلی فنی ترجمه می‌کند و آن را ادبی نکرده است.*

ببینید ترجمه را باید از هنگام تولدش مثل یک اثر ادبی دیگری تصور کرد. شما اگر نویسنده باشید چگونه یک نمایشنامه می‌نویسید؟ چه اتفاقاتی رخ می‌دهد و چه سیورهای در ذهن شما رخ می‌دهد تا تصمیم می‌گیرید که ترجمه کنید و چگونه ترجمه کنید، اصلاً چرا ترجمه کنید و چرا این اثر؟ و از این قبیل سوالات و وقتی جواب این سوالات را پیدا کردی برای خودت شروع می‌کنی به کار. اما یک اصل در تمام هنرها وجود دارد و فرقی نمی‌کند ترجمه باشد، نمایشنامه باشد، یک فیلم مستند، فیلم‌نامه، نقاشی و یا موسیقی؛ انگیزه‌ای باید یک آدم خاصی را تکان بدهد تا به سراغ آن برود و این انگیزه‌ها ممکن است حتی در یک شخص در آثار مختلف فرق کند. یعنی یک محتوای خوبی را آقای x به عنوان یک ترجمه می‌پسندد، اما به او بگویند همان محتوا را به عنوان یک فیلم‌نامه بنویسد و تبدیل به فیلم کند و دستمزد خوبی هم دارد و همه چیز از جمله کارگردان خوب، فیلمبردار و گروه خوب، بازیگران خوب و یک اکتیپ باتجربه برای ساخت فیلم آماده است، ممکن است همین کار را در ترجمه بگوید خیلی خوب است و انجاشش می‌دهم اما وقتی برای فیلم‌نامه فکرش را می‌کند می‌گوید نه من نیستم و نمی‌توانم و هر چیزی هم بپرسی نمی‌تواند پاسخ بدهد. به این معنی که در نظر آن شخص ترجمه شدن اثر بهتر است تا اینکه فیلم بشود –از حیث انتقال پیام- البته مفهومش این نیست که این شخص مترجم خوبی هست یا نیست، ممکن است آدمی که اصلاً کارش ترجمه نیست یک اثری را بیسندد و دنبالش برود.

من سختی‌های زیادی بابت کتابی که در حال ترجمه آن از عربی هستم کشیدم و تصمیم گرفتم که دیگر این کار را انجام ندهم، زیرا کار بسیار سخت و دشواری است و در واقع در حال انجام دو کار هستی، یک اینکه اثری را در این مجموعه دیده‌ای که خانمی ۸۰-۷۰ سال در خاورمیانه خوانندگی کرده و صدای خیلی خوب، تماشاچیان خیلی خوب، زیاد و عجیبی دارد و این‌ها همه موجود است من هم فکرش را کرده‌ام که مخصوصا در جنوب ایران و حتی در بوشهر بیشتر از جاهای دیگر. و فرهنگ بوشهر بحث جدایی است، فرهنگ متفاوتی دارد که در هیچ یک از شهرها و بنادر جنوب نیست و به همین دلیل هم اتفاقات هنری که در بوشهر رخ می‌دهد در هیچ جای دیگر رخ نمی‌دهد.

خدا رحمت کند آقای آتشی را، ایشان چند سال قبل از مرگش به من رنگ زد و گفت بیا خانه. رفتم تا آقای دیگری هم کنارش است. آن آقا گفت من بچه‌ی بندرعباسم، کارم هم تئاتر است و یک سوال هم برای من پیش آمده‌که مثل عقده شده است. گفتم چه سوالی؟ گفت الان اگر در مقام قیاس بر بیایم و بوشهر را با بندرعباس، آبادان، خرمشهر و بندهای دیگر مقایسه کنم بوشهر هرگز آن ارزش‌های توسعه صنعتی و اقتصادی را ندارد و از هر حیث که حساب کنیم آن شهرها پیشرفته‌تر و توسعه یافته‌تر هستند اما مدامگی بیشتری برای رشد اقتصادی دارند. اما دلایلی هم هست که رو نیستند تا گفته شود، مگر اینکه آدم‌های هوشیاری باشند و من هر طور که حساب می‌کنم بوشهر از این شهرهایی که گفتم کمتر است مثلا تعداد خیابان‌هایش، تعداد تاکسی‌هایش، تعداد سینماهایش، ادارتش، جمعیتش، ... هیچ‌کدام به اندازه‌ی مثلا بندرعباس نیست ولی وقتی وارد حیطه‌ی ادبی می‌شویم بوشهر با این جمعیت کم شخصیت‌های قابلی دارد و در هر زمینه‌ی فرهنگی و هنری که بگوییم غول دارد؛ علت چیست؟ ما ظاهر قصبه را که ببینیم بوشهر از هر شهر دیگر حاشیه‌ی دریا و جنوبی پایین‌تر و محروم‌تر است اما از لحاظ ادبی و فرهنگی یک سر و گردن از همه آن‌ها بالاتر است. ما خواهش کردیم و گفتیم استاد ما -آقای آتشی- بگویند. استاد گفت نه، من تعریف کرده‌ام، ننسپدیده؛ تو تعریف کن. من اول گفتم که برای خلق آثار ادبی انگیزه‌هایی لازم است که در این شهرهایی که نام بردی نیست؛ مثلا یک تاریخ محکم، یک فرهنگ استوار، طولانی، کارآ، پیشرو و انقلابی -یعنی فرهنگی که به دنبال ارزش‌های نوین می‌گردد- که این‌ها در آن شهرهایی که می‌گویی نیست ولی در بوشهر هست.

جواب دیگر هم اینکه حدود ۳۰ سال پیش روزی تابستانی که از تهران به بوشهر می‌آمدم یک اتفاقی برای من افتاد. جوانی در اتوبوس

کنارم نشسته بود. تا شهرهای بالا بودیم هوا خوب بود و گل می‌گفت و گل می‌شفت. تا رسیدیم به حوالی کنارتخته که هوا گرم شد و جهنم آمد. گفت: وای وای هنوز در ایرانیم؟ گفتم بله...

شروع کرد به بد گفتن از بوشهر که شما چگونه زندگی می‌کنید؟ اصلاً برای چه تحفل می‌کنید؟ آدم بهش برمی‌خورد دیگر... گفتم اینجا باید یک دید و حسی داشته باشی که شما آن را ندارید و تا وقتی آن حس را نداری ارزش بوشهر را نمی‌فهمی. گفت مثلا چه ارزشی؟ گفتم داستان سیاوش از شاهنامه را خواندی؟ گفت بله، گفتم نخواندی که اگر خوانده بودی همین جا برایت بس بود و به من می‌گفتی دیگر کافی است.

در حقیقت، در تاریخ بوشهر هم که نگاه کنی چیزی که تولید می‌کند سیاوش است. سیاوش تصمیم گرفت برای اینکه ثابت کند بی‌گناه است در کوهی از آتش وارد شود و از آن سر آتش سالم و بی‌پروا درآمد که نعره و کِلْ و شَپْ (بانگ شادی و دست زدن) تمام زنان ایران بلند شد، زیرا بی‌گناه بود. ما بوشهری‌ها یک عمر است که به جای سیاوش از آتش عبور می‌کنیم و سرفراز دنبال کار و زندگی خود می‌رویم. خلاصه به او توضیح دادم و گفتم مسئله سر روح و جان آدم است، نه جسم! جان باید زنده و فعال باشد. باید خواستار باشد، یعنی در این زمینه اگر یک بوشهری در تابستان بیاید تا اینجا برف می‌بارد، نمی‌گذرشن. چون طبیعتش گرما است و آن چیزی است که شخص را زنده نگه می‌دارد و حفظ می‌کند.

به هر حال اصل قضیه همان روحیه‌ی جانانه ای است که آدم‌ها باید داشته باشند. جواب آن آقا را هم دادم، گفتم در حالی که شما با یک آدم معمولی حرف بزنیذ زود خسته می‌شوید اما با یک بوشهری دو سه روز هم صحبت کنید خسته نمی‌شوید. دلیل خاصی هم ندارد حتی آن فرد دیگر اینقدر مسئله دارد از قیمت پراید و پهباد تا بسیار حرف و حدیث شاید سرگرم‌کننده دیگر... اما یک کلمه با معنا از آنها بپرسی شاید نباشد، برای اینکه ستم ندیده است!

ما این حرف‌ها و تعریف ها را نداریم، بوشهری‌ها شروه خوبی می‌خوانند و یک عزای سرپایی زنانه برای جوانی که مرده است تمام حضار را در هم می‌پیچاند چون به هر حال آدمی جان داده و از دیار ما رفته است. فهم اینها مسئله است، البته و متاسفانه بچه‌های بوشهر هم تحت تاثیر مد و مدیریت قرار گرفته و گرفتار قضایای جدید شده‌اند و شاید نمی‌توانند بفهمند که چه چیزهایی دارند. برایشان سخت است که بفهمند....

با نجف دریابندری تهران بودیم، دو نفر انگلیسی آنجا بودند، «گروتوفسکی»، کارگردان فقید اهل لهستان که یک سبک خاصی دارد زیرا پیرو کارگردان بسیار بزرگ و نابغه‌ای به نام آنتونن آرتو، فرانسوی است. این دو نفر فیلم سینه‌زنی ما را دیده بودند بعد از دریابندری سوال کردند، چرا صغیری از گروتوفسکی تقلید کرده است؟ دریابندری خندید و گفت نه، اگر من مطمئن بودم که گروتوفسکی قبلا به بوشهر آمده به صراحت می‌گفتم گروتوفسکی از اینها تقلید کرده است، برای اینکه کاری که بچه‌های قلندرخونه کردند ادا اطوار نبوده، این را طبیعت حکم می‌کند که ۱۷ بُر سینه‌زن در یک فضای خیلی کوچک بروند و آرام آرام اوج می‌گیرند تا وقتی که به واحد می‌رسد و همه می‌روند برای غش و ضعف و بی‌هوشی... اینها تصمیم نمی‌گیرند که برهنه شوند یا غش کنند، هوا گرم است اگر بخواهند لباس هم بپوشند و بروند گرما آذیت می‌کند و آن چیزی که می‌خواهند از بدنشان ساطع شود امکاکش نیست. این مسئله را البته دریابندری خیلی فشنگ تعریف کرده است. او می‌گوید یعنی این کارهایی که کرده‌اند نمونه‌ی اصلی آن در بوشهر هست؟ بله هست. هیچ جای دیگر هم نیست، البته در هند و جاهای دیگری چون کامبوج هست، و البته آنها هم حکم طبیعت است ولی نه یک حکم تکان‌دهنده و نه یک انگیزه قوی و نیرومند که آدم را با آن انرژی که دارد به همه چیز و هر کاری وا دارد. منتها بله در یک فضایی که هستند با آن درخت و جنگل و اینها برهنه بودن به آنها کمک می‌کند اما اصل قضیه چیز دیگری است غیر از آنچه رخ می‌دهد اما اینجا در بوشهر جور دیگر است یعنی دقیقا آنچه که انجام می‌دهند همانی است که باید زیر بنای این آیین باشد که البته بحث آن خیلی مفصل است.

ترجمه یک اثر هنری است، همانقدر که شما به یک اثر هنری از جمله نمایشنامه، فیلمنامه، قصه، نقاشی و موسیقی بها می‌دهی تا به وجود بیاید همانقدر هم باید به ترجمه بها بدهید. حالا یک کتاب می‌خوانید و می‌بینید مایه‌ی ترجمه دارد، اما مایه‌ی فیلمنامه ندارد، و یا اینکه در کتاب دیگری جان‌مایه‌ی ترجمه نیست و فیلمنامه خیلی خوبی است. اگر یک اثر ترجمه‌ای دارای اشکال است به این دلیل است که فرم ممزوج شده در محتوا را نه می‌شناسد و نه قادر است انجام بدهد. این مهم است یعنی یک فرمی را در اثر تشخیص بدهد چه در آیین و چه در اثر هنری که بخواهد آنها را با هم ترکیب کند، باید این دو را بشناسد و لازمه محیط و آن فضا باشد، اگر نباشد کار بیهوده‌ای است و موفق نمی‌شود. این اصل قضیه اول است؛ یعنی همه چیز باید صادقانه باشد. یک مورد ادا درآوردن کار را خراب می‌کند، خودت را گول می‌زنی و البته ممکن است چند آدم ناآگاه هم گول بخورند.

*الان خیلی بد شده و فرقی هم ندارد که چه چیزی را ترجمه می‌کنند و اسم خود را هم مترجم می‌گذارند. شعر باشد، متن یا رمان و نمایشنامه...

بله، توقعاتش هم در حد خودش است و از آن بالاتر نمی‌رود. حالا دریابندری از آن آدم‌هایی هست که یک چیزی دارد برتر از مترجم‌های دیگر.

آقای «میخائیل شولوخوف» یک شاهکار رمان به نام «ذُن آرام» را در چهار جلد به وجود آورد، و آقای اعتمادزاده که از اسم مستعار م.ا. به‌آذین استفاده می‌کند و یک مترجم بسیار بزرگ و معروف شمالی در سطح دریابندری و شاملو است، این شاهکار را ترجمه کرده و شاملو هم آن را ترجمه کرده اما وقتی نگاه می‌کنی فضایی که به‌آذین در ترجمه ترسیم کرده به اصل و واقعیت زندگی نزدیک‌تر و صمیمی‌تر است، در حالی که می‌دانیذ روح شاملو یک روح شاعرانه است، هرجا که در ترجمه این کتاب خود قضاه اجاره دهد قدم به قدم شولوخف به شعر و روح شاعرانه‌ی آدمی نزدیک می‌شود. اصلاً قصد مقایسه ندارم و البته مقایسه کار اشتباهی است در اینجا، هر کدام از این دو ارزش و اعتبار خود را در ادبیات دارند. هر چیزی که قرار است به عنوان یک اثر هنری به وجود بیاید باید حتماً هنرمند اهالش باشد، یعنی در آن فضا غلت خورده و رشد کرده باشد، خویش متعلق به آنجا باشد تا بتواند حرف و پیامی که آنجا برای انسان به وجود می‌آید را بشناسد و طرح کند. این شرط اول و اصلی ترجمه است.

**همه آثار شما به نوعی رنگ و بوی بوشهر و جنوب را دارد، حتی شخصیت‌های کتاب‌ها یا نمایشنامه‌های شما از تپ‌های شخصیتی*

که بوشهری هستند پردازش شده است و الان هر کدام از آثار شما را یک نفر چه بوشهری چه غیر بوشهری مطالعه کند یک مفهوم کامل و غنی از بوشهر را دریافت می‌کند و این خیلی مهم است که شما ارزش‌های بومی را در کارهایتان آوردید که تا همیشه هم ماندگار است؛ یعنی از روزی که شما خلقتش کردید تا همیشه هست و هر کسی که می‌بیند و می‌شنود آن را دریافت می‌کند در حالی که می‌بینیم خیلی‌ها این کار را انجام نمی‌دهند و خیلی از هنرمندا اصلاً به سمت دیگری می‌روند، مثلا یک نمایشنامه می‌نویسند که کاملا غربی است و اصلاً هیچ شخصیت یا رنگ و بویی، حتی کلامی از بوشهر در خود ندارد، ولی شما حتی گوش‌ها را هم از بوشهر گرفتید. خواستم ببینم انگیزه شما از این کار چه بوده و اصلا چقدر این قضیه برایتان مهم بود و چقدر مهم است که بقیه هنرمندان هم این کار را برای معرفی بوشهر -و یا جغرافیای خود- و ماندگاری فرهنگشان انجام بدهند. با توجه به اینکه الان به سمتی می‌رویم که حتی خیلی از سنت‌های ما، تاریخ ما و مشخصه‌های بومی در حال فراموشی است و کم‌کم بچه‌های ما و نسل‌های جدید با آن‌ها بیگانه می‌شوند.

صغیری: من دهه ۶۰ کتابی به نام «خالو نکیسا، بنات النعش و یوزپلنگ» نوشتم، که البته من قصد کتاب نوشتن نداشتم. بچه‌های مجله تلویزیونی سروش آمدند و گفتند برای ما قصه بنویس، من هم نوشتم و ا ۸ و ۱۰ داستان شد. گفتند اجازه می‌دهی آن را تبدیل به کتاب کنیم؟ گفتم انجام بدهید. به همین سادگی! فروش این کتاب بالا بود و الان چاپ دوم آن هم به بازار آمده است، مقدمه‌ای که در این کتاب نوشتم یک مقدمه کوتاه ولی مفید در ۲ یا ۳ صفحه است. اگر آن را با دقت بخوانید جواب این سوال در آن آمده است. و اما در آثاری که خلق می‌کنم مطلقاً و ابداً هیچ ادا و ظاهرسازی ندارم، اگر درون من کسی نهیب زد، مانند حافظ که می‌گوید «در اندرون من خسته دل ندانم کیست /که من خموشم و او در فغان و در غوغاست...» در واقع من اینگونه هستم، و در مورد اینگونه کار کردن یعنی ارزش‌های بومی را در کار آوردن، من کاری نکرده‌ام جز اینکه قانونمدنی طبیعی هنر را اجرا کردم، منتها خیلی‌ها قانونمدنی طبیعی هنر را نمی‌شناسند و نمی‌دانند شرط و بخش اول این کار خود آدم و درون آدم است، اگر سیاه است باید اثرت هم سیاه باشد. اگر پاک است باید پاک باشد، اگر آزردهنده است باید آزردهنده باشد. هر چیزی که هست، حماسی است باید حماسی باشد، عاشقانه است باید عاشقانه باشد. من هرگز زور نزنم، ابداً! هر وقت که احساس کردم کمی ادا درآوردم و یا آرایشی انجام شده بدم آمده و آن را پاک کرده‌ام و گفته‌ام این به درد نمی‌خورد. این مال من نیست. با من بیگانه است. مگر اینکه آن که در اندرون من خسته دل است، نه فقط بگوید بنویس، بلکه نهیب بزند و بگوید می‌کشمت. این چیزی است که باید مردم تو بفهمند و تو می‌فهمی، بیهوده این را به دست تو نداده‌اند، یک کسی جایی در نا کجا آباد غربیی چیز ناشناخته‌ای آورده و به تو داده است، که این را به مردمی که می‌شناسی بفهمانی. اثر باید با مردم بیامیزد تا به یک فهم جدیدی از زندگی و حیات و انسان دست یابد. یعنی اینقدر اثر هنری بزرگ است که اگر نکردی، نرسیدی و نمی‌دانی کاری نمی‌توانم بکنم. ولی نیرویی که این حکم را به من می‌دهد خیلی قوی است و می‌تواند همه را به من جواب بدهد.

**یعنی یک چیز درونی است که شما را روایت می‌کند....*

بله، یعنی هرگز با زور چیزی را نمی‌نویسم حتما باید یک نیروی بسیار قدرتمندی من را به سمت خلق این اثر سوق بدهد. اصلا شاید باور نکنید بعضی از آثار عین بجهام است و آنها را دوست دارم. برای آدم‌هایش گریهام می‌گیرد، هنوز نوشته‌ام و تمام نشده، مثلا بخشی از آن را نوشته‌ام...

پیرمرد بی‌سوادی بود که بعضی وقت‌ها سراغ او می‌رفتم. من عادت‌هایی دارم، بعضی وقت‌ها که آثارم را می‌نویسم آدم‌هایی که به من نزدیک می‌شوند را بدون اینکه بدانند تست می‌کنم و آنها را با آدم‌های درون قصه‌ام ارتباط می‌دهم تا واکنش‌های حسی آن

روایتی از زند

از مرگ تئاتر تا



زهره عرب - «ایرج صغیری» هنرمند بازیگر، نویسنده و کارگردار و استعداد و توانایی‌های خود توانسته تجارب زیادی در طر می‌گوید، از فراز و نشیب‌های زندگی، از کودکی‌ها و بزرگی‌ها، روایت می‌کند. از رفاقتش با نجف دریابندری می‌گوید و از ه

را ببینم. تا قیاس کنم و بعد علاقه خاصی به هنر نداشتم. او بیکار بودم بقیه قصه‌ام را داشتم نمایش محپلنگ را م اصرار می‌گفت من را سر تم کردم که واکنشش را ببینم، می‌شود کرد.

او در تمرین بود و ما داشتیم این نمایش محپلنگ می‌می‌میلنگا این پیرمرد گفت محپلنگ آن

گفتم چه شده؟ گفت آخرش قرآن نکشیدش، گناه دارد... آدم تشویقی کرد که شاید بدهد. این حقیقتی است که کسی نبود، طلبکار کسی نبود، پاک و ناب است دارد می‌می‌بوی این یک نمایش حماسی است، کنم اسم محپلنگ را فرسأ نام میرزا کوچک‌خان را برمی‌اف است که در آن اتفاق می‌افا باشد و تماشاچی با آن همد، شما به عنوان کارگردان یا نو نرسد، کارتان مسئله دارد و درآورده‌ای، پیدایش کن و پا کجاست تا درست شود. ایرد است، چون سنت و آیین به سابقه دارد تا به اینجا رسیده ***شما در محله سُکری به روستایی داشته، این محیط**

آثار شما موثر بوده است؟
خیلی موثر بوده، چند روز پیش آرزو دارم امکانی پیش بیاید اطراف سُکری را مثل قبل‌ها بود... دنبال پرنده‌ها دویدن، بودم. سگ‌هایمان اسم داش بیرون می‌رفتم. پدرم یک ام بودم. در عمارتی که ما بودیم، بود که آن را به پدرم سپرده بعد هم پدرم آن را خرید. اصلا تمام رویاهام چه در خورده‌ت‌ها و پرنده‌ها است، ح کار که شروع کردم نوشته‌ام که چه عرض شود لاشه یک متافیزیک نزدیک میشد. پدر کوچک داشتیم به نام «چیلو» مخفف چرجیل است، یعنی تمام آن المان‌ها و عناصر در آن روزها در من تاثیر گذاشته می‌خریدم و مثل سابق و هف ***پس تمام قصه‌ها و روایت‌ زندگی و زاده شدنتان آمده**
بهرتر است اینگونه بگویم که ت چه قصه و رمان و چه شعرگ بوده است. من همه اینها را که تعریف می‌کنم را دیده‌ام.